



پرواز تحصیلی از دانشکده نفت آبادان به USC آمریکا

● اصغر ابراهیمی اصل: من تا اوایل سال ۱۳۵۵ در دانشکده نفت آبادان بودم و در پانزده شهریور همان سال برای تحصیل در مقطع فوق لیسانس به دانشگاه USC آمریکا رفتم. دلیل اینکه تصمیم گرفتم به خارج بروم، نرفتن به خدمت سربازی بود

کتاب

در شماره‌های قبلی «ایران اقتصادی»، بخش‌هایی از کتاب سال‌های بی‌حصار را که به خاطرات اصغر ابراهیمی اصل اختصاص دارد منتشر کردیم. مباحث کتاب از دوران کودکی ابراهیمی اصل آغاز می‌شود و درباره شرایط خانوادگی وی توضیحاتی را ارائه می‌کند. سپس به دوران مدرسه،

جایه جایی‌های وی به همراه خانواده به دلیل نوع شغل پدر و تحصیل در شهرهای مختلف می‌پردازد. سپس به نحوه ورود به دانشکده صنعت نفت آبادان پرداخته می‌شود و حوادث آن سال‌ها مرور می‌شود. در این شماره نیز، ابراهیمی اصل به دوران دانشجویی، نحوه مبارزات با رژیم گذشته و گروه‌های سیاسی فعال در آبادان دهه ۴۰ پرداخته است.

مناقض و پیگیری‌ها فعالیت داشتند و با برگزاری جلسات، صحبت و سخنرانی‌ها جاذبه ایجاد می‌کردند که البته فضای پذیرش آن هم وجود داشت. متأسفانه در آبادان جو مذهبی خیلی گسترده نبود. آن زمان آبادان به پاریس ایران معروف بود و شهر از نظر فرهنگی بیشتر به غرب شبیه بود تا یک شهر مذهبی. وجود قومیت‌های مختلف از جمله عرب‌ها، عجم‌ها، ترک‌ها، اصفهانی‌ها، کردها، لرها و طیف‌های مختلف حتی اقلیت‌ها و تا حدودی هم پاکستانی‌ها، هندی‌ها و دیگر خارجی‌ها فضایی را به وجود آورده بود که فرهنگ اصیل و یک‌دستی در آنجا حاکم نبود، ولی افراد متدین، روشنفکر، حزب‌اللهی و خوبی هم بودند که شاخص بودند و شهر را نگه داشته بودند.

ازدواج با صبیبه آقای کیاوش

در دوران دانشجویی فقط به دنبال درس و مطالعه بودم و کنار آن در کمک به ایتم‌ها فعال بودم. در حاشیه این کارها هم، اگر می‌توانستم، برخی کارهای دیگر را انجام می‌دادم؛ مثلاً از سخنرانان دعوت می‌کردم یا برای ارشاد کردن افراد، با آنها صحبت می‌کردم تا برای مثال آنها را به نماز خواندن و کارهای خوب دیگر تشویق کنم؛ بنابراین فعالیت غیرتحصیلی من در سطح خیلی

گرفتار نمی‌شدند، یا مسافرت بودند یا نبودند یا بالاخره در صحنه حضور نداشتند و مشکلی آنها را تهدید نمی‌کرد. تعدادی هم بودند که در آن شرایط با تشخیص نمی‌دادند یا برای‌شان مهم نبود که چپ و راست چیست. البته هنوز انشعابی بین جریان‌ها چپ به وجود نیامده بود و سازمان مجاهدین خلق حرف‌های خوبی می‌زد و روحیه مبارزه با رژیم داشت و بعضی از آقایان روحانی هم با این‌ها قاتی شده بودند؛ مثلاً حجت‌الاسلام آشوری که به آنجا آمد و ده شب راجع به توحید سخنرانی کرد، چپی بود. بعد هم اعدام شد، ولی خیلی از بچه‌های آبادان و خرمشهر را چپی کرد؛ یک روحانی قوی، مسلط و ساده زیست که درباره توحید هم کتابی نوشته بود. او قشنگ با بحث توحیدی و در واقع توحید را مورد حمله جدی نظری قرار می‌داد و بعد افراد را منحرف می‌کرد. تعدادی از بچه‌های خرمشهر و آبادان هم که چپ شدند، برائت‌صحبیت‌ها و کارهای آقای آشوری و افراد هم تیب او بود. اصولاً آبادان و مسجد سلیمان مرکز فعالیت چپی‌ها بود و اوایل انقلاب هم درگیری‌های زیادی با بچه‌های مختلف چپی که گرایش کارگری داشتند به وجود آمد، ولی ریشه‌ها و عقیده‌های آنها جای دیگری بود. مثلاً در گروه اشرف دهقان،

کسانی را که در آبادان گرایش چپ داشتند، می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. یکی چپ‌هایی مثل آقای باجگیران که باسواد، ایدئولوگ، نظریه‌پرداز و اهل مطالعه و فکر بودند و گروه دوم چپ‌هایی که در محیط‌های کارگری نفوذ داشتند؛ یعنی اینها از طریق عده دیگری میان کارگران در پالایشگاه آبادان تبلیغات می‌کردند و محافلی داشتند، ولی مواضع خود را خیلی در دانشکده علنی نمی‌کردند که آنها را پیدا نکنند. بیشترین ارتباط آنها با بچه‌ها و مهندسان پالایشگاه و محیط آنجا بود. چند نفری بودند که البته دوسه نفر آنها اعدام شدند. علاوه بر اینها، چند نفری هم بودند که ظاهر آنها خیلی چپ بود و در اصل ساواکی بودند. بعد از انقلاب هم معلوم شد که ساواکی هستند و با نفوذشان، اطلاعات را به ساواک می‌دادند. آنها خیلی ماهرانه خود را چپ نشان می‌دادند و مواضع چپی بسیار تند و رادیکال از خود نشان می‌دادند. در مسائل اخلاقی هم فاسد و اهل خوردن مشروب بودند و تقریباً روی شیطان را سفید کرده بودند. درعین حال محتوای زیادی نداشتند و بیشتر سمیات بودند و بیشتر حرف می‌زدند و فضا را به دست می‌گرفتند و اطلاعات‌شان را به ساواک منتقل می‌کردند. این افراد هیچ وقت در دستگیری‌ها

آن هم باید مدت سه ماه کارآموزی بروم. محل کارآموزی‌ام را در یک دکل حفاری اطراف گچساران تعیین کرده بودند و اگر نمی‌رفتم، برایم مشکل درست می‌شد. آقای کیاوش گفت حالا همین دو ساعت را بیا. به منزل‌شان رفتم و دو ساعتی را به صبیبه آقای کیاوش درس دادم. ایشان باز هم زحمت کشید و با اتومبیل خودش من را به دانشکده نفت رساند. در راه برگشت آقای کیاوش گفت: «دلم می‌خواهد دامادی مثل شما داشته باشم.» گفتم: «خیلی ممنون.» و احساس کردم که به من لطف دارد و تعارف می‌کند. آن لحظه و حتی بعد از آن نیز اصلاً به این فکر نکردم که این حرف ایشان می‌تواند فراتر از یک تعارف معمولی باشد. بعد از خداحافظی از آقای کیاوش به خوابگاه رفتم و فردای آن روز عازم همدان شدم، به خانواده سر زدم و برگشتم. بعد از بازگشت و قبل از اینکه به گچساران بروم، آقای کیاوش دوباره دعوت‌م کرد و گفت: «امشب شام به خانه ما تشریف بیاورید.» گفتم: «مزاحم نمی‌شوم.» اما ایشان اصرار کرد

ریاضیات کشور شده بودم، شناخته شده هم بودم. ساعتی ۷۳ ریال به من حقوق می‌دادند. چند ماه یک‌بار، چکی به من می‌دادند و من هم آن را خرج همان بچه‌های یتیم می‌کردم. من از آن حقوق هیچ استفاده‌ای نمی‌کردم و فقط برایم مهم بود که با محیط‌های آموزشی ارتباط داشته باشم. بدین ترتیب من به منزل آقای کیاوش رفتم و چند ساعتی به پرسش‌های یحیی درس دادم. ظاهراً در امتحان همان درسی که به او آموزش دادم، نمره خوبی هم کسب کرد و خانواده‌اش از کارم خیلی راضی بودند. یحیی بعداً در کنکور قبول شد و لیسانس مدیریت بازرگانی گرفت و کارمند امور قراردادهای شرکت نفت در اهواز شد. آقای کیاوش بار دیگر مرا به خانه دعوت کرد و گفت: صبیبه‌ام امتحان ریاضیات دارد، شما چند ساعتی برای آموزش ایشان وقت بگذارید. به ایشان گفتم وقت ندارم. البته واقعاً هم وقت نداشتم، ولی ایشان اصرار کرد. گفتم فقط دو ساعت می‌توانم بیایم؛ چون ترم دانشگاه تمام شده است و باید به پدر و مادرم سری بزنم و پس از

بالایی نبود. بازداشت‌م هم مربوط به جریان اعتصاب دانشجویی بود که ۱۷ روز در ساواک بودم. بعد از آزادی به مدرسه فرخی، که آقای کیاوش هم آنجا تدریس می‌کرد، رفتم و ملاقاتی داشتم. بعد از آن هم یک‌بار در مسجد پیروز با هم قرار گذاشتیم. بعد از این جریان‌ها، که آشنایی ما بیشتر شد، یک‌بار من را دعوت کردند تا به خانه‌شان بروم. آن روز از من پذیرایی کردند و شام هم مرا نگه داشتند و با هم صحبت کردیم. آن زمان او یک اتومبیل ولووی ۱۹۶۴ داشت. بعد از شام هم زحمت کشید و من را به دانشکده نفت رساند. بعد از آن شب یکی دو ماهی از ایشان خبری نداشتم تا اینکه یک روز به من زنگ زد و گفت به خانه‌شان بروم و به پرسش‌های یحیی ریاضی درس بدهم. من آن موقع در دبیرستان‌های پهلوی، تخت جمشید و ۲۵ شهریور، درس‌هایی مثل ریاضیات، جبر، مثلثات، ترمیمی رقومی و حساب استدلالی را تدریس می‌کردم. آن زمان معلم ریاضی کم بود و من هم به ریاضیات علاقه‌مند بودم. از آنجایی که قبلاً نفاول مسابقات

انصراف از خدمت سربازی

من تا اوایل سال ۱۳۵۵ در دانشکده نفت آبادان بودم و در پانزده شهریور همان سال برای تحصیل در مقطع فوق لیسانس به آمریکا رفتم. دلیل اینکه تصمیم گرفتم به خارج بروم، نرفتن به خدمت سربازی بود. البته اول برای ثبت نام به پادگان قصر فیروزه رفتم. وارد پادگان هم شدم، اما به لطف خدا در همان لحظات اولیه ورودم به پادگان و قبل از هرگونه اقدامی برای ثبت نام، نوعی تردید در ذهن ایجاد شد. احساس می‌کردم یک نیروی غیبی من را از این کار نمی‌کند. پاهایم سنگین شده بود و با فضای آنجا احساس بیگانگی عجیبی می‌کردم. در همان لحظات کوتاه سؤالات مهمی به ذهن آمد که جوابی برای‌شان نداشتم؛ مثلاً اینکه چرا باید دو سال از عمرم را در سربازی بگذرانم؟ از خودم پرسیدم: اصلاً برای چه باید به سربازی بروی؟ می‌خواهی به چه کسی خدمت کنی؟ هیچ جواب قانع‌کننده‌ای نیافتم برای آنکه راضی شوم و تن به این کار بدهم. با خودم گفتم درست است که طبق قانون باید بعد از فارغ التحصیلی به سربازی بروم، ولی چه اجباری است؟ اصلاً به سربازی نمی‌روم. همین‌طور که دقایقی جلوی در پادگان ایستاده بودم و این فکرها از ذهنم می‌گذشت، تصمیم نهایی خود را گرفتم و از پادگان بیرون آمدم. هنگام خروج، دربان جلوی در پرسید برای چه بیرون می‌روی؟ برای اینکه جوابی قانع‌کننده به او بدهم، گفتم: «من مهندس گاز هستم باید فردا بیایم.» دربان گفت: «خب برو.» از پادگان که بیرون آمدم، نفس راحتی کشیدم و سریع به سمت آبادان حرکت کردم.



متأسفانه در آبادان

جو مذهبی خیلی گسترده نبود. آن زمان آبادان به پاریس ایران معروف بود و شهر از نظر فرهنگی بیشتر به غرب شبیه بود تا یک شهر مذهبی. وجود قومیت‌های مختلف از جمله عرب‌ها، عجم‌ها، ترک‌ها، اصفهانی‌ها، کردها، لرها و طیف‌های مختلف حتی اقلیت‌ها و تا حدودی هم پاکستانی‌ها، هندی‌ها و دیگر خارجی‌ها فضایی را به وجود آورده بود که فرهنگ اصیل و یکدستی در آنجا حاکم نبود، ولی افراد متدین، روشنفکر، حزب‌اللهی و خوبی هم بودند که شاخص بودند و شهر را نگه داشته بودند